



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimess.ir

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل پنجاه و شش
در جستجوی گذشته
بازگشت به کوه تایسانگ!



بنا به دلایل نا مشخصی دوباره شجاعتش برگشت. بعد از رفتن لانگ چیانگچو، شیه لیان با قدم هایی سست پیش میرفت و شانه هایش فرو افتاده بود ولی این شجاعت از ناکجا به او رسید و مشخص نبود انرژی از طرف چه کسی ست ولی تنها چیزی که میدانست این بود که سبب شد دوباره راست بایستد همانطور که بی حرکت مانده بود شی چینگشوان به او نزدیک شد و به آرامی پشتش را نوازش کرد: «عجب آدمیه... اعلی حضرت من نمیدونم تو چطوری باهات دوست شدی ولی واقعا خوش شانسی!»

اولین بار بود شیه لیان از کسی درباره خوش شانسی خود میشنید. او به شی چینگشوان نگاهی انداخت و لبخند زنان گفت: «واقعا؟ شاید... خودمم اینطور فکر میکنم!»

پشت سرشان فنگشین، همچنان داشت صورتش را پاک می کرد. وقتی آندو سرشان را چرخاندند یک چهره سفید شده با رشته های نخ فلک زده درمانده و البته خنده دار دیدند. شیه لیان گفت: «بخاطر این موضوع متاسفم!»

این حرف او یک عذرخواهی بخاطر رفتار هواچنگ بود. فنگشین بالاخره تمام آن رشته ها را از سر و صورتش برداشت «من اندازه اون مهارت نداشتم پس نمیتونم هیچ حرفی هم بزنم!»

سه نفری همه غارها را گشتند تقریبا دوبار همه جا را بررسی کردند تا انسان یا چیز دیگری در آن مکان نمانده باشد بعد سوار بر باد به بارگاه آسمانی بازگشتند. همین که دروازه ها را رد کردند دیدند خیابان ها پر از خدایان کوچک بارگاه میانی شده است. آنها داشتند همه جا را میگشتند و همه گوشه و کنارها را بررسی میکردند تا شاید اثری از دشمن خود بیابند. وقتی بالاخره به تالار خدای رزم رسیدند دیدند درون تالار پر از افسران



و خدایان بارگاه بالا است ... حتی از فاصله دورتر هم میشد صدای جر و بحث هایشان را شنید. اولین چیزی که شنیدند این بود: «هواچنگ به خودش جرات داده تا بارگاه آسمانی رو به متهم به جاسوسی کنه...چقدر مزخرف و پوچ! آسمانها به چه دلیل باید واسه اون جاسوس بفرستن؟»

شیه لیان و شی چینگشوان با شنیدن این حرف گلوی خود را صاف کردند. فرستادن جاسوس حقیقت داشت همه چیز هنوز مشخص نبود اما خدایان آسمانی به همین زودی شروع به گفتن حرفهای نادرست کرده بودند. آیا حقیقت داشتن این موضوع نمیتوانست سیلی سختی بر صورت خودشان باشد؟

هر سه با پیشگامی شی چینگشوان وارد تالار شدند. وقتی جمعیت او را دیدند درود فرستادند: «ارباب باد برگشته!»

«ممنون برای تلاش و پشتکارتون»

ولی چشم همه روی شیه لیان ثابت بود. میخواستند چیزهای بیشتری بگویند ولی وقتی فنگشین را پشت سر آنها با آن سر و وضع خونی دیدند که انگار در برکه خون غلت خورده و صورتش از خشم کبود بود ساکت ماندند. همه تقریباً خشکشان زده بود و سعی میکردند جای دیگری را نگاه کنند. هیچ کسی دلش نمیخواه درون تالار رزم اعظم مورد عنایت فحش و نفرینهایش قرار بگیرد. تنها موچینگ بود که نه تنها به او زل زده بود با هدفی کاملاً مشخص نگاهش را از روی او بر نمیداشت.

شیه لیان نگاهش را بالا گرفت و نگریست. چون وو روی تخت خود نشسته بود یک دستش را ستون سر نموده و با انگشت به شقیقه خود ضربه میزد. چشمانش بسته بودند



و خسته بنظر میرسید. شیه لیان دقیقا میدانست او چه احساسی دارد.

در گذشته هیچگاه چنین جلسات و گفتگوهای ماهانه ای نداشتند ولی اخیرا بخاطر اتفاقاتی که پشت سر هم پیش آمد تالار رزم اعظم دوباره پر از شلوغی جمعیت شده بود. مثلا اگر هر روز اتفاقی رخ میداد دو بار در روز باید برایش جلسه میگذاشتند. اگر شیه لیان هم جای او بود خسته میشد. ضمن اینکه افراد زیادی بودند که میخواستند صدایشان شنیده شود گرچه جز سر و صدا و غرغر چیزی برای گفتن نداشتند.

یکی از افسران با صدای بلندی گفت: «اون هر طور دلش میخواد میاد و میره ... فکرشم ترسناکه که کاخ شیان له با جای دیگه ای مرتبط باشه ... اون مثل آب خوردن اعلی حضرت رو دزدیده فقط چون بهش توهین شدهاز کجا معلوم اگه بخواد هر کدوم از خدایان دیگه رو هم بدزده و ببره ... نباید بهش اجازه همچین کاریو بدیم ... باید همین الان جلوشو بگیریم!»

اگر اینجا قلمروی فانی بود میشد این حالت را با کندن یک تونل در زیر کاخ سلطنتی و شورش و رفت و آمد دزدکی به کاخ برابر دانست مشخص بود که همه عصبی میشدند. طبیعی بود که تمام خدایان کوچک درحال بررسی همه خیابان ها بودند و سعی داشتند هر سوراخ سنبه ای را پیدا کرده و مسدودش کنند.

موچینگ اما نظر دیگری داشت: «هواچنگ توی شهر اشباح کلی جانسپار و ارباب های محلی داره آتیش زدن عمارتش واسش یه ذره هم مهم نیست شاید بخاطر توهین اعلی نبوده که اومده به بهشت!؟»

شی چینگشوان هم بلافاصله جواب داد: «ژنرال شوانژن اشتباه میکنی ... همه شنیدن



که خود هواچنگ به این موضوع اعتراف کرده... ضمنا کدوم یکی از ژنرال ها این ماه مسئول امنیت بوده؟ اینکه کاخ شیان له با جایی دیگه مرتبط باشه و این ژنرال مسئول چیزی درباره ش ندونه وظیفه شناسی نیست؟»

پی مینگ که گوشه ای دست به سینه ایستاده بود وقتی صدای شی چینگشوان را شنید گفت: «منم!»

شی چینگشوان اشتباها تصور کرده بود موچینگ مسئول امنیت بوده اما در آخر این پی مینگ بود که پاسخش را داد اوضاع میتوانست از این هم درهم تر بشود... هرچند پی مینگ سرزنش او را بجا دانست چراکه گفت: «این ماه مسئولیت امنیت با من بود... من دچار اشتباه شدم!»

خدایانی که رابطه خوبی با او داشتند بلافاصله سعی داشتند به یاریش بیایند: «اگه از من پرسین میگم هر موضوعی رو باید به جای خودش بررسی کنیم... بهتره اول بریم سر وقت جریان کشتار خونین بزم طلا!»

در این لحظه لینگون که در کنار تخت جون وو قرار داشت گفت: «اعلی حضرت تایهوا در این باره مارو خبر دار کردن!»

جون وو بالاخره چشمانش را باز کرد: «اون چی گفت؟»

لینگون اول مکث کرد و بعد جواب داد: «درباره کشتار بزم طلا یک داستان دیگه هم وجود داره و ایشون مشکشون با اعلی حضرت رو شخصا حل و فصل خواهند کرد و نیازی نیست کسی توی این مشکل دخالت کنه ... ضمن اینکه درخواست تبعید و اخراج



اعلی حضرت هم قابل اعتنا نیست و اینها دو داستان مجزا هستن!»

موچینگ با اخم گفت: «داستانش چیه؟»

لینگون جواب داد: «ایشون چیز بیشتری نگفت!»

خدایان آسمانی واقعا که نا امید شده بودند یک جنگ در حال وقوع و پتک سنگینی که داشت از آسمان فرود می آمد تبدیل به یک پر بی وزن و بی حاصل شد.... لانگ چیانچو قربانی بود و این قربانی دیگر نمیخواست مجرم را متهم به چیزی کند؟ کجای این موضوع جالب بود؟؟ ضمنا لانگ چیانچو چیزی نگفته بود و شیه لیان هم بنظر نمیرسید بخواهد چیزی بگوید پس دیگر نیازی نبود درباره این داستان خودخوری کنند...

بدنبال توضیحان لینگون، جون وو به فنگشین و موچینگ دستور داد تا به پی مینگ کمک کنند و وضع امنیت را قدرتمند تر سازند. چند مساله دیگر را هم حل و فصل کرد و با حرکت دستش همه خدایان را مرخص نمود. شیه لیان آنجا مانده بود و می توانست صدای پیچ پیچ های عابران را بشنود «میدونستم ... هر وقع اون یه شر درست میکنه جون وو میگه خودم کارشو بررسی میکنم ولی تهش هیچی نمیشه ...»

«ماها کور بودیم ... اون آدم مهمیه ...باید از حالا خیلی مراقب حرفامون باشیم!»



بعد از خارج شدن همه، شیه لیان به تخت جون وو نزدیک شد و تعظیم کرد: «من خیلی برای شما مشکل درست کردم سرورم!»

«این چندان مشکل مهمی حساب نمیشه ... مشکل بزرگ اینه که تو با لجاجت سعی



داشتی خودت رو عامل کشتار بزم طلا اعلام کنی!»

شیه لیان هنوز هم شک داشت ولی در پایان چکیده ای از تمام داستان را برای جون وو توضیح داد. جون وو وقتی خوب داستان را گوش داد گفت: «شیان له ...توی این جریان تو بیخودی تلاش کردی و نتونستی هیچ کسی رو راضی کنی!»

شیه لیان با پایین آوردن سرش گفت: «میدونم!»

«مهم نیست...تو همیشه همینطوری!» جون وو گفت: «الان تایهوا تمام تمرکزش رو میزاره روی دستگیری شبح سبز ... وقتی کارش با اون تموم بشه میاد سر وقت تو ... با خودت فکر کردی چطور میخوای باهاش روبرو بشی؟»

شیه لیان جواب داد: «هنوز نه ... ولی اجازه بدین فعلا درباره یه موضوع مهمتر حرف بزنیم!»

جون وو خندید: «مثلا چی؟ چیز جالبی قراره بگی تا سرگرم شیم؟»

شیه لیان پرسید: «شما ارباب زمین رو به عنوان جاسوس به شهر اشباح فرستادین؟»

جون وو با آسودگی جواب داد: «بله!»

«چرا؟»

جون وو به آرامی گفت: «چون اول هواچنگ بود که توی آسمون ها جاسوس گذاشت!»

شیه لیان یکه خورد. جون وو برخاست: «توی چند سال گذشته خبرای آسمان خیلی راحت به گوش هواچنگ میرسید ...از بعضی چیزایی که اصلا اون نباید میدونست هم



باخبر بود ... چه کاری میشه کرد و چه کاری نمیشه کرد ... موارد مهم چی هستن و چجوری قراره بهشون رسیدگی کنیم ... اون خیلی دقیق و واضح از همه چی باخبر بود ... برقراری ارتباط مستقیم با کاخ تو هم همین رو ثابت میکنه که اون یه جاسوس توی آسمانها داره... برای همین هم نمیشد به این وضع ادامه داد!»

شیه لیان هم بخوبی متوجه این موضوع شده بود، هواچنگ همه چیز را میدانست ولی وقتی جون وو به این وضوح موضوع را بیان میکرد کمی غیر واقعی به نظر میرسید. شیه لیان با لحنی تجسس گرایانه گفت: «سرورم هیچ مدرکی هم پیدا کردین؟»

جون وو آرام سرش را تکان داد: «خب چون مدرکی نداشتیم و وضعیت شدیداً مشکوک بود من مینگ یی رو به قلمروی اشباح فرستادم ... کی فکرشو میکرد قبل اینکه بتونیم جاسوس رو گیر بندازیم اون مینگ یی رو اسیر میکنه؟! هرچند تو از چنگ هواچنگ نجاتش دادی ولی الان پیدا کردن اون جاسوس خیلی خیلی سخته!»

شیه لیان پرسید: «این موضوع به بارگاه بالا مربوطه یا بارگاه میانی؟»

جون وو گفت: «گفتنش سخته ... غیر از تو هر کسی میتونه باشه... شاید فقط یه موش موذی باشه شایدم یه چیزی بیشتر...»

تعجبی نداشت که جون وو کس دیگری را برای بررسی ناپدید شدن مینگ یی نفرستاد. هرکدام از اطرافیانش میتوانست جاسوس باشد بجز شیه لیان ... او نیز پیش خود فکر میکرد: «پس حتی ارباب باد، چیانچیو، فنگشین ... و بقیه میتونستن یه جاسوس باشن؟» کمی بعد جون وو گفت: «شیان له میدونم الان ذهنت زیادی درگیر هواچنگه ... خودت



متوجه موقعیت هستی و بقیه نمیتونن بهت بگن با کی دوست بشی ... هرچند ... خیلی مهمه که ... مراقب هواچنگ باشی ... و در برابرش وا ندی!»

با شنیدن این سخنان شیه لیان افکار آشفته اش را جمع و جور کرد. جون وو ادامه داد: «برای اینکه کسی بخواد به یه شبیح عالی رتبه تبدیل بشه باید رنج و دردی غیر قابل تصور کشیده باشه کسی که به چنین بلایی دچار بشه یا بیفته ته جهنم نمیتونه برگرده ... دو شاه شبیح عالی رتبه که از کوه تونگلو بیرون اومدن ... آب سیاه و هواچنگ ... خیلی ترسناکتر از چیزی هستن که ممکنه بتونی فکرشو بکنی...»

شیه لیان سرش را پایین گرفت و نه مخالفت کرد و نه موافق بود!

جون وو گفت: «من نمیدونم اون چی تو سرشه و چه هدفی داره ولی الان اون از همه اهداف و انگیزه ها و کارهای آسمانها با خبره . این خودش یه شکست برای ماست!»

شیه لیان با شنیدن این حرفها سرش را بالا آورد و کاملاً ناگهانی گفت: «سان لانگ ...اون» وقتی دید جون وو سرش را به طرف او چرخانده و نگاهش میکند حرفهایش را تصحیح کرد و گفت: «هواچنگ احتمالاً کار شرورانه ای نمیخواد بکنه چون ... سرورم یه کمی بهش فکر کنین ... با این قدرتی که داره میتونست خیلی وقت پیش آشوب بپا کنه و آسمون و زمین رو بهم بدوزه ... مطمئناً خیلی کارا از دستش بر میاد ... خب اگه قبلاً اینکارو نکرده شاید ... اگه یه دلیل واقعی و درست و حسابی نداشته باشه در آینده هم همچین کاری نکنه!»

«امیدوارم همینطور باشه» جون وو گفت: «ولی میدونی که من نمیتونم بی دقتی کنم!»



بعد اینکه از تالار آسمانی خارج شد به آرامی در خیابان های بارگاه بهشت راه میرفت. وقتی به کاخ شیان له رسید مدتی به آن خیره شد. این کاخ را جون وو به او اهدا کرده بود: این کاخ باشکوه، نو و در عین حال برایش غریب بود. درهای سرخ بزرگش می درخشیدند اما پر از طلسم ها و نشان هایی بودند که علامت «ضربدر» را ایجاد کرده بودند و سبب میشدند همه به آن خیره شوند.

وقتی شی چینگشوان از تالار رزم اعظم خارج میشد به شیه لیان گفته بود چون این کاخ با مکانی دیگر مرتبط و مسیر انتقال داشته مهر شده است. پس شیه لیان می توانست به کاخ او برود ولی شیه وقتی مدتی به کاخ خودش نگاه کرد سریع برگشت. به کاخ ارباب باد نرفت بدون توجه به کارهایی که معمولاً انجام میداد مستقیماً به طرف دروازه های عروج رفت و پرید.

از دریای ابر گذشت و مستقیم روی کوه تایسانگ فرود آمد.

در روی قله این کوه، مرکز تهذیبگری پادشاهی شیان له باستان - عمارت مقدس سلطنتی قرار داشت.

عمارت مقدس سلطنتی در تهذیبگری بسیار قدرتمند و توانا بود آنجا زمین های تمرین و همه معابد کوه تایسانگ را تحت پوشش قرار میدادند.خدایان و انسانهای جاوید زیادی عبادت میشدند جمعیت باشکوهی در اینجا حاضر میشد. خدایی که بیشترین پیرو را داشت امپراطور رزم آسمانی بود و معبد طلایش در نوک کوه قرار داشت.معبد شاهزاده نیز که در روی دومین قله بود نیز شکوه و جلال زیادی داشت.

هشتصد سال پیش، افراهای سرخ کوه تایسانگ را می پوشاندند و در میان افراها جمعیت



بی شمار عبادت کنندگان قرار داشتند هرچند وقتی پادشاهی شیان له سقوط کرد جمعیت عبادت کنندگان تبدیل به گروه خشمگین و دیوانگانی شدند که معبد شاهزاده را به آتش کشیدند آنان تمام کوه را آتش زدند چنان که چیزی جز خاکستر و خاک سیاه از آن نماند. زمین سوخت، جوریکه هیچ چیزی دیگر در آن رشد نمیکرد و تبدیل به کوهی بی آب و علف شد زمان که گذشت در این خاک مرده بذر جدید کاشتند و درختان جدید سر بر آوردند. صدها سال بعد کوهستان دوباره زنده و سبز شده بود اما دیگر خبری از افراهای سرخ و مناظر بکر و زیبای هشتصد سال قبل نبود.

در گذشته وقتی درون کوهستان قدم میزد یک مسیر سنگفرش شده سبز آنجا وجود داشت و اغلب میشد مسافران و شاگردانی را دید که چوب یا آب می برند. حالا دیگر این مسیر وجود نداشت... سنگها و بقایای گذشته در میان زمین سبز با علفهای تازه دفن شده بودند.

شیه لیان با پای پیاده بالا میرفت وقتی به شاخ و برگ می رسید به کمک فانگشین آنها را می برید.

وقتی به نیمه مسیر کوهستان رسید خسته شد و به یک درخت خشکیده تکیه زد تا استراحت کند....

اما ناگهان سایه سیاه چیزی از بالای شاخ و برگ ها به طرفش آمد آن شی صدای عجیبی داشت و مستقیماً برای برخورد با او می آمد.

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

https://t.me/lotus_sefid